

## شاه صفی و ساعت ساز سویسی

( ترجمه از سفرنامه تاورنیه )

ژان باتیست تاورنیه ( ۱۶۰۵-۱۶۸۶ میلادی ) یکی از مسافران معروف فرانسوی است که از جوانی بملت شوق به شناسایی نواحی مختلفه دنیا و علاقه بمعلومات جغرافیائی قدم در راه سیاحت گذاشته و پس از سیر و سیاحت در غالب نقاط اروپا و خرا گرفتن اکثر السنه مردم این قطعه عازم مسافرت در آسیا شده و از ۱۶۳۶ میلادی ( ۱۰۴۶ هجری برابر با سال هشتم از سلطنت شاه صفی ) تا مدت سی سال در طی شش سفر این قطعه را نیز گشته و بیشتر این ایام را هم در ایران بوده و در ضمن جمع اطلاعات بتجارت جواهرات و الداس نیز اشتغال داشته و از این راه ثروتی هنگفت بدست آورده بوده است . وفات تاورنیه در سال ۱۶۸۶ در مسکو اتفاق افتاد موقیمکه میخواست بار دیگر بهندوستان سفر کند . سفرنامه تاورنیه که بنام : « مسافرتها در عثمانی و ایران و هند » با اول دو سه جلد بسال ۱۶۷۷ - ۱۶۸۹ و بعد ها چند بار دیگر نیز چاپ شده راجع بایران در عهد صفویه متضمن اطلاعات بسیار نفیسی است . حکایتی که ما آنرا بدون کم و زیاد از آن ترجمه کرده ایم و ذیلاً منتشر میکنیم یکی از جمله فواید آن کتاب است .



ردلف اشتاد لر ۲ از مردم شهر زوریخ که شغلش ساعت سازی بود ابتدا در قسطنطنیه اقامت داشت و در خدمت اشمیت ۳ نماینده امپراطور اطریش بآنجا آمده بود . در جلد اول سفرنامه خود گفته ام که من چگونه مأمور شدم که او را بایران بیاورم و بخدمت پادشاه صفوی برسانم . ردلف اشتاد لر که در ایران بنام مخدوم اولی خود بردلف اشمیتی معروف شده بود با من باصفهان آمد و در این

Jean-Baptiste Tavernier— ۱

Smic— ۳ Rodolphe Stadler— ۲

۴ - ردلف اشتاد لر در سفر اول تاورنیه یعنی در سال ۱۶۳۲ میلادی ( ۱۰۴۱-۱۰۴۲ )

هجری بایران آمده بود .



تاوریه در لباس ایرانی

شهر پس از مدتی ساعت سازی ساعت ظریفی ساخت باندازه يك اشرفی انگلیسیها پس از آنکه بر چنین هنرنمایی اطلاع یافتند خواستند که آن ساعت را تحصیل کنند و بعنوان هدیه بقزوین پیش شاه صفی بفرستند. ردلف در وجه قیمت دو بست اشرفی از ایشان خواست ولی انگلیسیها صد اشرفی بیشتر نمیدادند بهمین جهت معامله سر نگرفت. موقعیکه امام قلیخان بیگلربیگی شیراز را برای شرفیابی بحضور شاه باصفهان رسید انگلیسیها که از چندین جهت زیر بار منت او بودند آن ساعت را بالاخره بدو بست اشرفی از ردلف خریدند و بامام قلیخان تحفه دادند. بیگلربیگی از این پیشکش ممنون شد و بانگلیسیها گفت که چون در قزوین بحضور شاه صفی مشرف شود آنرا بیادشاه تقدیم خواهد داشت.

تاکنون ساعتی که زنگ بزند و باین کوچکی باشد در ایران کسی ندیده بود چه فن ساعت سازی هنوز در این کشور چندان بسطی نداشت. بعد از آنکه امام قلیخان در قزوین آن ساعت را بشاه صفی تقدیم کرد شاه چون چشمش بآن افتاد از آن بسیار مسرور گردید و آنرا بزنجیر طلائی بست و بگردن خود آویخت و هر وقت میخواست آنرا از زیر قبای خود بیرون می آورد و پس از ملاحظه در زیر آن مخفی میداشت. روزی در موقع کوك کردن ساعت شاه دسته آن را در جهت مخالف برداند و محوری را که فنر بدور آن می پیچید شکست و ساعت از کار افتاد. شاه از این پیش آمد بدغمگین گردید و چون میدانست که سازنده آن در اصفهان است امر داد که او را بفوریت روانه قزوین نمایند.

ردلف حسب الامر بقزوین روانه شد و فوراً ساعت را تعمیر کرد. شاه صفی که ردلف و هنرمندی او را پسندید برای او وظیفه ای بمبلغ سی تومان معین نمود و يك نو کور و دو اسب باو بخشید و مخارج دیگر او را تأمین کرد تا بساختن ساعتی نظیر آن برای دستگاه سلطنت مشغول شود. هر کارگر ماهری که در خدمت پادشاه

۱ - امام قلیخان فاتح جزیره هرموز و پسرالله وردیخان بیگلربیگی فارس است که پس از فوت پدر مقام او را یافت. شاه صفی او را در سال ۱۰۴۲ با تمام کسانش بقتل رساند.

ایران باشد هر وقت کاری مطابق پسند شاه بانجام رساند این مزیت را دارد که علاوه بر حقوق مستمری انعامی از شاه دریافت میکنند که عموماً پلث یا نصف میزان حقوق و مستمری او بالغ میشود یا آنکه شاه بر وظیفه و مستمری او می افزاید و چون این افزایش همیشگی است البته بر انعام ترجیح دارد.

ردلف وظیفه دار بود که هر روز صبح موقعیکه شاه از خواب سر بر میدارد بحضور شرفیاب شود و ساعت کذائی را کوك کند و چون بزبان ترکی بخوبی آشنائی داشت شاه هم بمیل از او از اوضاع و احوال تازه سؤالاتی میکرد و پس از آنکه از خدمت شاه خارج میشد پیشخدمت مخصوص یکجام شراب باو میداد تا التفات شاه نسبت باو بیشتر نمایان باشد. این التفات تا آنجا بود که شاه صفی چون میخواست او را دائماً در خدمت خود نگاه دارد چندبار باو اصرار کرد که قبول اسلام کند و چند بار هم وزراء و اعیان دولت را واداشت که همین تکلیف را بردلف بنمایند.

در همین ایام از جانب امیر ولایات هلشتاین ۱ چند سفیر باصفهان آمدند. این سفرا چون اطلاع یافتند که ردلف در پیش شاه صفی ارج و قربی تمام دارد با او طرح دوستی ریختند. ردلف هم از آنجا که باهلندیهای مقیم اصفهان دشمنان مردم هلشتاین صفائی نداشت و بارئیس شرکت تجارتی هلندی یعنی ابرشیت ۲ بهم زده بود بمیل این پیشنهاد را پذیرفت و با سفرای امیر هلشتاین گرم گرفت و غالب اوقات با ایشان سر میکرد.

از قضا شبی را که با ایشان بعیش و نوش گذرانده بود چون مست و سرگرم

۱ - هلشتاین Holstein یکی از ولایات امپرنشین آلمانی است مابین آلمان و دانمارک که سابقاً مستقل بوده و در ۱۸۶۴ بیروس ضمیمه گردیده است.

۲ - سفرای فردرک امیر هلشتاین در سوم آوریل ۱۶۳۷ (۱۸ ذی القعدة ۱۰۴۶) باصفهان وارد شدند. شرح مسافرت ایشان را الئاریوس Olearius در کتابی که بتوسط ویکفور Wicquefort بفرانس ترجمه و در ۱۷۲۷ در آمستردام طبع شده نوشته است. اما اسم نماینده شرکت تجارتی هلندی در اصفهان که تاورنیه آنرا Obrecht نوشته در حقیقت نیکلا ژاکس او دشل Nicolas Jacobs Overschlé بوده.

بخانه آمد در حیاط منزل خود جوانی ایرانی دید که برادر یکی از دربانان شاهي بود و چون ردلف در این خانه دختر کی بهمرانی باخود یار و همخوابه داشت از دیدن آن جوان در منزل خود آن هم در آن وقت شب شبیه افتاد.

در ایران هیچ مردی از هر طبقه باشد حق ندارد که بدون اذن شوهر بخانه ای که زن در آنجاست قدم بگذارد و هر مردی هم با هر زنی که زیست کند چه او را رسماً تزویج کرده باشد چه نه در حکم شوهر اوست .

این جوان که ظاهر آ خاطر خواه زن ردلف یاخواه او که در همانجا میزیست یایکی از کنیزکان او بود چون دید که ردلف بر خلاف معتاد از شب نشینی و عیاشی باین زودی برگشته چاره ای جز آن ندید که فرار را برقرار اختیار کند ، بهمین نیت از دیوار باغ که چندان بلند هم نبود گریخت و نجات یافت .

ردلف که او را شناخت صبح ببرادر او گفت که برادرش دیشب باین کیفیت در خانه او بود، محض خیر خواهی با او اخطار کند که اگر بار دیگر قدم با آنجا بگذارد هر چه دیده است از چشم خود دیده و همین مطلب را با اطلاع آن جوان شیدائی نیز رسانده و چنین تصور میکرد که او دیگر جسارت اینک عمل سابق خود را تکرار کند نخواهد داشت . چند روز بعد سفرای امیر هلاکستان ترتیب مهمانی بزرگی دادند و تمام فرنگیان مقیم اصفهان را باین مهمانی دعوت کردند . در این قبیل مهمانی ها معمولاً مدعوین در حوالی نصف شب مجلس را ترک میگویند زیرا که کار سوز و سرور تنها وقتی شروع میشود که دیری از شب گذشته باشد و از آن وقت است که مقلدین و رقاصه ها بهتر نمائی میپردازند .

ردلف پس از آنکه در این مهمانی اندکی شراب نوشید و سرمست شد بفکر آن جوان شبر و افتاد و بی آنکه بکسی چیزی بگوید تنها بخانه خود شتافت و آهسته در را گشود و چون داخل شد باز جوان را در آنجا دید . جوان خواست بار دیگر از دیوار باغ بگریزد اما ردلف باو مهلت نداد و بکمک کنیزکان خود که بمقب غوغا دویده بودند بر او دست یافت و تن و دستهای او را بدرختی که در حیاط بود محکم

بست و گفت همین جا باش تا صبح حساب ترا برسم سپس چون مست بود بر بستری افتاد و خوابید.

نوکران ردلف که در میهمانی بهمراهی او آمده بودند چون مخدوم خود را ندیدند یقین کردند که او بی سروصدا بمنزل برگشته است.

ایشان هم بمنزل آمدند و چون آن جوان را بدرخت بسته دیدند بنای استهزا را نسبت باو گذاشتند و هر کس بیشتر میتوانست بیشتر او را تمسخر میکرد. از این میان یکی بیش از دیگران جسارت بخرج داد و برای آنکه از نزدیکتر باو ناسزا بگوید و کرده زشت او را بهتر بچشم او بکشد سخت باو نزدیک شد و با گفته های درشت خود چنان جوان را خشمگین ساخت که جوان لگدی بشکم او زد و او بیهوش بزمین افتاد و چیزی نمانده بود که بمیرد. نوکران دیگر که این منظره را دیدند فریاد برکشیدند و یکی از ایشان رفت ردلف را بیدار کرد و کیفیت واقعه را باو گفت.

ردلف چون بر آن پیش آمد اطلاع یافت طنانچه خود را که دو گلوله در آن داشت برداشت و نزدیک جوان دست بسته آمد و در جا گلوله ای بمغز او زد و او را کشت و چون بالتفات شاه مطمئن بود چندان از این حرکت خود وحشتی پیدا نکرد و صبح که عبادت معمولی شرفیاب حضور شد و شاه از اوضاع و احوال پرسید باخونسردی تمام حکایت کشتن برادر یکی از دربانان شاهی را تقریر کرد. شاه با اینکه از این گستاخی بیان ردلف در تعجب شد عمل او را تصدیق نمود و باو گفت بسیار خوب کردی که سزای او را در کنارش گذاشتی. مردم ایران در باب زن فوق العاده ابراز تعصب و غیرت میکنند و چنانکه اشاره کردم هیچوقت اجازه نمیدهند که مردی بقیر از شوهر یا کسیکه از جانب او مجاز باشد بجرم یا اندرون نزدیک شود. علت اینکه شاه صفی هم عمل ردلف را تصدیق کرد همین حس غیرت و ناموس پرستی او بود. باری ردلف همینکه از بابت شاه خیالش راحت شد و بخشایش او را تحصیل نمود تعظیمی بسزا کرد و بخانه خود برگشت.

اما میرزا آقایی که دولین تاریخ اعتماد الدوله یعنی وزیر اعظم شاه بود بعللی که عنقریب خواهیم گفت بار دلف میانه خوبی نداشت و در صدد بود که وقتی بشکلی از

از او انتقام بکشد. پیش آمد قتل جوان اصفهانی بدست ردلف برای این کار فرصت خوبی شد ۰۱ .

از زمانیکه فن ساعت سازی در ایران رواج یافته بود و مردم میدیدند که شاه بآن عشقی دارد هیچ تاجر ارمنی نبود که از اروپا برگردد و پنج شش ساعت برای تقدیم بشاه یا اعتمادالدوله همراه نیاورد تا آنجا که میرزا تقی وزیر اعظم بیست و پنج یا سی ساعت داشت و چون این ساعتها زود زود خراب و بتعمیر محتاج میشد این کار را ردلف همیشه انجام میداد اما دوسه سال میشد که او از اعتماد الدوله برای این خدمت دیناری نگرفته بود .

ردلف که روز بروز بیشتر مورد التفات شاه قرار میگرفت و انعام و بخشش بسیار باو میرسید کم کم دستگاه خود را بسطی داده چهار پنج نوکر و هفت هشت سراسب برای خدمت خود فراهم کرده بود .

اعتماد الدوله بالاخره روزی بخیال افتاد که درپاداش خدمتی که ردلف در دوسه سال اخیر در راه تعمیر ساعتها و انجام داده بود چیزی برای او بفرستد بهمین عزم یکروز بنوکران خود دستور داد که پانزده یا بیست بار شتر گاه و جو برای مصرف اصطبل ردلف بخانه او بفرستند . همین که شترها گاه و جو التفاتی وزیر را بخانه ردلف آوردند با اینکه قیمت آنها از پولی که باید بردلف بفرستد کمتر نبود بعلاوه جنبه مرحمتی وزیر اعظم را داشت ردلف باخشم تمام از پذیرفتن آنها خودداری نمود و بگماشته اعتمادالدوله گفت: «برو باقا بگو که من نه اسبم نه خر که بکاه و جو احتیاجی داشته باشم خوب است خودایشان گاه و جو مرحمتی را میل بفرمایند» .

کینه ای که اعتماد الدوله نسبت بردلف داشت و میخواست که در سر فرصت از او انتقام بکشد بر اثر همین پیغام ابلهانه او بود .

اعتماد الدوله وظیفه داشت که بعد از برخاستن شاه بحضور شرفیاب شود و وقایع مهمی را که در طی شب و روز پیش در شهر اتفاق افتاده بعرض برساند، در جزء

۱ - میرزا تقی اعتمادالدوله معروف بساروتقی ابتدا از وزیرای شاه عباس بزرگ بود در سال ۱۰۴۳ صدارت شاه صفی را یافت و در ۱۰۵۵ در عهد شاه عباس دوم کشته شد .

و قایمی که در این روز بعرض رساند کیفیت کشته شدن برادر یکی از دربانان شاهمی بود بدست ردلف .

شاه گفت که از واقعه مسبوقم و ردلف خود آنرا باطلاع من رسانده و چون حق داشته است من او را عفو کرده ام . اعتماد الدوله که نمیخواست فرصت را از دست دهد واقعه را بصورتی و خیمتر برای شاه نقل کرد و گفت که ردلف در تقریر خود حقیقت واقع را نگفته و صورت قضیه را برگردانده است سپس بشاه عرض کرد که این پیش آمد فرصت خویست برای آنکه ردلف را بقبول اسلام مجبور کنیم چه اگر يك تن عیسوی مسلمانی را بکشد انتقام خون مسلمان جز با کشتن آن عیسوی صورت پذیر نخواهد بود مگر آنکه آن عیسوی قبول اسلام کند و با این عمل از دست انتقام خلاص یابد .

اعتماد الدوله برای آنکه شاه رادر کشتن یا مسلمان کردن ردلف جازم کند باو گفت که ردلف کارگر هنرمندی است و هرگز مثل او دیگر بایران نخواهد آمد ، طرحهای بسیار مفیدی برای خیر و سعادت کشور در خاطر دارد و مخصوصاً در استخراج آب از زمین اسراری میداند و اگر مسلمان نشود عنقریب با سفرای امیر هلشنانین با اروپا بر میگردد و شاه از وجود او محروم خواهد ماند .

شاه بر اثر این تلقینات اعتماد الدوله یقین کرد که ردلف حقیقت مطلب را باو نگفته بهمین جهت امر باحضار ردلف داد و باو بعتاب تمام گفت که تقصیر تو بر من ثابت شده اینک چاره‌ای نیست جز اینکه مسلمان شوی یا بقصاص قتلی که مرتکب شده‌ای از دم تیغ بگذری . ردلف باعزمی جزم گفت که من هرگز مسلمان نخواهم شد و هر قدر اعیان در باری او را بقبول امر شاه دعوت کردند بر انکار خود افزود . چون شاه دید که ردلف در رد امر او لجاج بخرج میدهد تصور کرد با ابراز خشونت بالاخره توفیق خواهد یافت بهمین نظر امر داد که او را بزندان ببرند و گردن او را در پالهنگی بگذارند و پالهنک سه قطعه چوبی بود که آنها را بشکل مثلث ترکیب کرده بودند و معمولاً آنرا بگردن مقصرین می انداختند .

هشت روز بعد شاه که ردلف را واقعاً دوست میداشت و از اینکه مجبور شود که بعکم شرع بکشتن او فرمان دهد در اندیشه بود او را احضار نمود و بار دیگر



قبول اسلام را باو تکلیف کرد و این بار باو گفت که اگر این تکلیف را بپذیرد دو هزار تومان هم باو انعام خواهد داد. اما این دفعه هم اصرار شاه بجائی نرسید و ردلف در اظهار تعلق بآیین مسیحی بیش از پیش با فشاری بخرج داد. شاه صفی دید که باز اصرار و وعده و وعید او مفید نیفتاد ناچار گفت که او را مجدداً بزندان ببرند. پس از چند روز شاه که از پس گرفتن قول خود در عفو ردلف بسیار متأثر بود باز سعی کرد بهر وسیله باشد او را بقبول اسلام وا دارد چه این تنها وسیله ای بود که بمسد آن میشد از کشتن ردلف صرف نظر کرد.

این دفعه ردلف را احضار نمود و باو وعده داد که اگر از آیین مسیحی دست بردارد و مسلمان شود ده هزار تومان و یکی از کنیزکان حرم را باتمام جواهرات او بوی ببخشد. اما این بار هم ردلف دست از ستیزه برداشت و همان استحکام اولی خود را ظاهر نمود و گفت که اگر اعلیحضرت او را در دین خود کماکان آزاد بگذارد او بانهایت صفا و صمیمیت بخدمتگزاری ادامه خواهد داد و در غیر این صورت شاه مختار است که او را برای کشتن بمیدان اصفهان بفرستد.

شاه صفی پس از آنکه دید ردلف در تصمیم خود جازم است سخت درخشم شد و امر داد که او را برای قصاص بیرادر مقتول بپارند و او ردلف را بکشتن بمیدان ببرد.

سفرای امیر هلهشتاین امیدوار بودند که یکی از آن روزها بحضور شاه بار بیابند و از شاه عفو ردلف را بخواهند و چنین تصور میکردند که شاه از قبول مسؤل ایشان مضایقه نخواهد کرد اما اعتماد الدوله که بر این امر اطلاع یافته بود مانع باریافتن سفرای مزبور شد و آنقدر این کار را بتأخیر انداخت تا آنکه ردلف بقتل رسید.

صبح آنروزی که باید ردلف بقصاص برسد شاه بتمام فرنگیها اعم از روحانی و غیر روحانی و بتمام کشیشان از منی اطلاع داد که در میدان حاضر شوند تا پس از آنکه ردلف بقصاص رسید خون او را از زمین جمع کنند و جسد او را در تابوت گذاشته بقبرستان ارامنه ببرند و در آنجا گوری جهت او برپا کنند

شرع صاحب دم محسوبست سپردند. اما او چون شمشیر کشید که گردن ردلف را بیک ضربت بزند شمشیر خطا کرد و بریکی از اضلاع پالهنک خورد و رها شد و پای



کتابخانه فیضیه قم

شاه صفی

ضارب را بسختی مجروح ساخت. مردم که این واقعه را بچشم میدیدند بجنبش و فریاد در آمدند و دور محکوم جمع شدند و نگذاشتند که قصاص صورت گیرد. ردلف را پالهنک بر گردن بمیدان آوردند و بدست برادر مقتول که بعکم

چون شاه از قضیه آگاه شد باز امر داد او را بزندان بردند و پس از چند روز او را بخدمت آوردند این دفعه شاه حاضر شد که تا بیست هزار تومان باو انعام بدهد اگر قبول اسلام کند اما چون ملاحظه کرد که هیچگونه وعده یا وعیدی در مزاج ردلف مؤثر نیست او را بکسان مقتول وا گذاشت تا او را در میدان بجزای خود برسانند. کسان مقتول این بار برای آنکه در ضرب خطا نکنند پالهنک را از گردن ردلف برداشتند و ردلف پس از اقامه نماز مختصری بمجری حکم اشاره کرد که گردن او را بزند و او نیز چنین کرد. قتل ردلف در تاریخ آخر اکتبر ۱۶۳۷ (نهم جمادی الاخری سال ۱۰۴۷ هجری) اتفاق افتاد و ردلف در این موقع ۲۸ سال بیشتر نداشت.

پس از کشته شدن او همه احکامی را که شاه صادر کرده بود اجرا کردند و فردای آن روز از امانه ادعا نمودند که تمام شب گذشته ملائکه آسمان صف اندر صف بر گرد جسد ردلف طواف داشتند. کشیشان کرملی و کاپوسینتی که ردلف را بسیار دوست میداشتند و هر روز بزندان بدیدن او میرفتند بیک عده از دوستان خود نوشته بودند که اگر ردلف که تا این اندازه در حفظ آیین مسیح پافشاری کرد قبل از مردن کاتولیک شده و نصیحت ایشان را در این باره پذیرفته بود بی هیچ اشکالی میشد او را در ردیف شهدا بشمار آورد.

این کشیشان معمولاً شبها بزندان بدیدن ردلف میرفتند و پالهنک او را بیرون می آوردند تا او بتواند بخوابد اما این کار هم بیمایه انجام پذیر نبود چه زندان بان هر دفعه پولی از این بابت میخواست. رئیس شرکت تجار تی هلند در اصفهان با اینکه میدانست که ردلف با او صفائی ندارد از همانوقت که این شخص بزندان افتاد دست بکرم و لطف گشود و از هیچگونه محبتی برای برداشتن پالهنک از گردن او مضایقه نمود و مبلغی که در این راه خرج کرد کمتر از بیست و شش تومان نبود. در ساختن گوری جهت ردلف تمام فرنگیها مساعدت مادی و معنوی کردند و گنبدی بر سر قبر او ساختند که بر چهار ستون قرار داشت و ارتفاع آن بده دوازده متر میرسید اما آرامنه غالباً باعث خرابی آنند چه بمحض ایشکه گرفتار تبی

میرفتند  
و پالهنک  
او را بیرون  
می آوردند  
تا او بتواند  
بخوابد  
اما این کار  
هم بیمایه  
انجام پذیر  
نبود

میشوند بر سر مزار ردلف برای ادای نمازی آیند و مشتکی از سنگ و خاک گور او را برسم تیمن و تبرک با خود میبرند بشکلی که سالی نیست که گور ردلف محتاج بتعمیری نباشد.

اعتمادالدوله که از هیچ تدبیری در قتل ردلف مضایقه نکرده بود بشاه گفته بود که اگر ردلف قبول اسلام نکند و کشته شدن را ترجیح دهد نباید از تلف شدن او زیاد اندیشه داشت چه یکی از شاگردان ردلف که زیر دست او ساعت سازی را بخوبی آموخته کاملاً میتواند جای او را بگیرد و همین اطمینان هم بود که شاه را بالاخره در قتل ردلف مصمم ساخت.

هفت هشت روز بعد از کشته شدن ردلف ساعتی که شاه همیشه آنرا همراه خود داشت از کار افتاد و شاگرد ردلف که اعتمادالدوله معرفی کرده بود از عهده اصلاح آن برنیامد. شاه که از کشته شدن ردلف و محروم ماندن از خدمات هنرمندی مانند او در خشم کلی بود ساعت از کار افتاده را بر مفر اعتمادالدوله کوفت و گفت سگ پدر تو مرا بکشتن کسی که هرگز در هنر تالی او نخواهد آمد و اداشتی اکنون چا دارد که شکمت را پاره کنم.

شاه صفی از آن تاریخ بتخت و تاج خود سو گند یاد کرد که دیگر هیچ عیسوی را باسم دین و مذهب نکشد و خطب باطرافیان خود گفت که هیچکدام از شما آن شهامت را در راه امیر المؤمنین علی باندازه شهامتی که این عیسوی در راه عیسی بخرج داد ندارید.

از این زمان بیعد دیگر هیچ فرگی را در ایران نکشتند و بعد از آن با ایشان با آنکه گاهی هم در حضور شاه در قول و فعل جسارت بخرج میدادند همه وقت با کمال احتیاط رفتار میکردند.